

مسئله ما و شرایط حصول علم

محمد علی مرادی

بحران در آگاهی ملی را می‌تواند بزرگترین مسئله ما دانست و این بحران در آگاهی ملی چیزی جز بحران در شرایط امکان علم یا شرایط حصول علم نیست. پرسش از آگاهی ملی اگر بخواهد به عمق رود، باید با پرسش در شرایط حصول علم پی‌گیری شود. برای اینکه علم حاصل شود، نخست باید تناسب بین خدا، جهان و انسان به گونه‌ای فلسفی اندیشیده شود. بدین شکل که این سه قلمرو بتوانند به یک تعادل برسند؛ یعنی قلمرو وحی، خرد و جهان با دقت فلسفی تبیین شود و تمایز آن با سنت مسیحی و یهودی روشن شود و «من ایرانی» که ابعاد هستی‌شناسانه دارد، در فضای فکری فرهنگی-جغرافیایی ایران بارور شود. اینجا من اندیشنده‌ای وجود دارد که چون هست می‌اندیشد و چون هست می‌خواهد بماند و چون می‌خواهد بماند، سنجشگر و پرسشگر است و می‌کوشد همه چیز را با خرد بسنجد. او خود را با جهان و خدا بیگانه حس نمی‌کند؛ بلکه رو به جهان، خدا و خود دارد. و چون رو به جهان دارد، می‌خواهد بر جهان چیره گردد. می‌کوشد جهان را در درون خود تأمل کند. او جدا از اینکه جهان را در خود تأمل می‌کند، خود را نیز در خود تأمل می‌کند و به خود به مثابه خود می‌اندیشد و از طریق این، به خوداندیشگی، خود را موضوع خود قرار می‌دهد. او خود را فهم می‌کند و چون خود را فهم می‌کند، دست به کنش می‌زند، اما او این ویژگی را دارد که کنش خود را نیز فهم کند و از طریق این فهم، کنش خود را بسنجد و اصلاح کند. این من با این شاخص‌ها و معیارها به واسطه اینکه آگاهی بر خود را هدف می‌گیرد، دغدغه خودآگاهی دارد و خودآگاهی را باز می‌تاباند. از این رو، این خودآگاهی آغازگر علم و حصول علم است و از این طریق، شاخه‌های متفاوت و مختلف علوم سازمان و سامان و گسترش می‌یابد. علم ویژه‌ای که می‌خواهد این «من ایرانی» را با این مشخصات و مختصات نهادینه کند، فلسفه است. پس فلسفه‌ای را می‌طلبد که بنای آن آگاهی و خودآگاهی بر بنیادهای هستی‌شناسانه است. این فلسفه بیش از هر چیز به درون‌بودگی خود تأکید دارد و از برون‌بودگی امتناع می‌کند. فلسفه از این‌رو به علم کلام و ایدئولوژی نقد می‌کند؛ چراکه آن‌ها سر در سودای برون‌بودگی دارند. اما فلسفه از آنجا که از خود آغاز می‌کند، واجد فرمی خاص از آگاهی و خودآگاهی است. در حوزه تمدن ما، فلسفه با این مختصات و مشخصات پا نگرفت. اگر حتی رشته‌های باریکی را هم بتوان دید، اما اساساً نتوانست دست بالا پیدا کند. در عوض به‌جای فلسفه، کلام شکل گرفت. متکلمین اگرچه می‌کوشیدند بنایی منطقی و عقلانی برای دانش خود پیدا کنند، اما بیش‌تر در صدد دفاع از امری بیرونی و رد امر دیگری بوده‌اند. کلام از آنجا که می‌خواهد از امری به دفاع برخیزد و امری را رد کند، می‌کوشد از وجهی از منطق ارسطو بهره گیرد، که به آن جدل می‌گویند. منطق ارسطو مشتمل است بر مقوله‌ها، برهان، جدل، خطابه و فن شعر. جدل که به آن توپیکا می‌گویند، فن مجادله است. متکلمین همواره در جدل از مشهودات و محسوسات یعنی آرای عامه بهره می‌گیرند و از استدلال می‌گریزند. اگر علم می‌خواست صورت تحقق پذیر یابد می‌بایست بر این درون‌بودگی تأکید می‌ورزید و آنگاه در باب برهان، مسائل را پی می‌گرفت؛ چراکه خرد و مباحث عقلی از آرای عامه می‌گریزد و می‌کوشد از تأثیرات عوامل خارجی برکنار باشد و وابسته به پندارهای بیرونی و وارداتی نباشد تا به اصل اساسی خود که درون‌بودگی است وفادار بماند. علم کلام متکی به مشهودات و محسوسات است و از جنبه روش به جدل متمسک می‌شود. مشکل ما از همین نقطه در حوزی آگاهی آغاز شد و هنوز هم ادامه دارد. تاریخ حیات فکری ما بیش‌تر به تولید متکلم مبادرت کرده است. با آغاز دوران جدید نیز روشنفکران و ایدئولوگ‌ها پدید آمدند که فرمی دیگر از برون‌بودگی را رقم زدند. آنان بیش‌تر از محسوسات و مشهودات به دفاع برمی‌خواستند و اگر متکلمین در مجادله به باب جدل رجوع می‌کردند، آن‌ها بیش‌تر در باب خطابه عمل می‌کردند و می‌کوشیدند با خطابه، بیش‌تر حوزه عمومی را تحت تأثیر قرار دهند، آنان سودای دفاع از نظام‌های بیرون از خود را داشتند، بدین شکل که افراد به تناسب زبانی که می‌دانستند و آموزشی که دیده بودند، مروج نظام‌های فکری متفاوت بودند و این در واقع مصداق روشن برون‌بودگی بود. هنگامی که متفکران غرب بنا را بر آگاهی و خودآگاهی قرار دادند، مدل و الگویی را پیش روی خود داشتند، از این‌رو می‌اندیشیدند و بر درون‌بودگی خود پای می‌فشردند، اما روشنفکران و ایدئولوگ‌ها همواره در الگوهای تحقیقیافته می‌اندیشیدند و این چیزی جز عدول از درون‌بودگی، تعطیل آگاهی و خودآگاهی، درغلتیدن به جدل و خطابه و تعطیل استدلال و برهان و فلسفه نیستند اما بدون تمرکز بر "من ایرانی" نمی‌تواند از این بحران بیرون آمد یا اینکه به بحران بطور عمیق اندیشید اما این "من ایرانی" واجد کدام مختصات است؟

من ایرانی را می‌توان گفت که یک مفهوم پیچیده فلسفی است، چرا که علم اساساً از طریق من صورت می‌گیرد ما در المانی به من، Ich می‌گوییم که با ا بزرگ می‌نویسیم که به معنی من بطور کلی نه من بمتابه علی مرادی است، ما از جنبه تاریخ فلسفه این من را در سنت خودمان داشته ایم وقتی سهرودی می‌گوید دغدغه من مسئله علم بود شیخ-منظور ارسطوست- آمد به خواب من به جواب من گفت؛ بخودت برگرد من بخودم برگشتم حال نمی‌دانستم که من خود را درک می‌کنم یا تصویر خودم را، در سنت ابن سینا هم انسان پرنده زمینه‌های من را داشته است اما در سنت عرفانی عارف من را پیدا می‌کند تا آنرا نابود کند (فنا فی الله)، اما ما نیاز داریم که این من خود را برنهاد داریم که ابعاد هستی‌شناسانه داشته باشد بجای اینکه بگوید؛ من فکر می‌کنم پس هستم، نخست از هست بودن پرسش کند ما از دوران مشروطه هرگز به لایه‌های درونی روح خود توجه نکردیم که هستی

من چگونه مولفه های اسلامی - ایرانی دارد که می خواهد در دنیای امروز زیست کند، از این رو چگونه می توان من ، تو ، ما ، شما را فلسفید شاید باید پدیدارشناسی روح ایرانی را نوشت .

اگر بتوان این موضوع را از جنبه تاریخی پیگیری کرد بدین صورت است که ؛ هنگامیکه در نیمه حکومت ناصرالدین شاه، میرزا حسن خان سپهسالار روی کار آمد. در این دوران برون‌بودگی که ویژه متکلمین بود، به فرمی دیگر خود را دگرگون کرد و جلوه‌ای دیگر به خود گرفت. این برون‌بودگی به فرم مدل‌سازی بدون اینکه آن «من ایرانی» با مختصات و مشخصاتی که برشمردم در فضای فکری فرهنگی ایران بارور شود و آن گاه بر بنیان آن به حل مشکلات و معضلات داخلی بپردازد و نظامی از دانش را سازمان دهد، به الگوبرداری پرداخت. دارالفنون به مثابه اولین مدرسه عالی در ایران در حد یک مدرسه متوسط بود که با تقلید از دارالفنون استانبول و نیز آنچه که امیرکبیر در روسیه دیده بود ایجاد شد، بدون اینکه در مورد آن تفکر نظری صورت گرفته باشد. اگر به مواد درسی آن توجه کنیم درخواهیم یافت که معلم فیزیک این مدرسه یک معلم توپخانه بود که تحلیل تقریرات او نشانگر درک نازل او از فیزیک بوده است. تأسیس دانشگاه تهران و فعالیت مرحوم رشیدی که بنیان‌گذار مدارس جدید و نظام آموزشی جدید نامیده می‌شود، از همین روبه پیروی می‌کرد و حاکی از این برون‌بودگی است. این امتناع از درون‌بودگی عملاً رابطه ما را با بودگی زندگی و نفس‌الامر حیات اجتماعی ما قطع کرده است و می‌توان گفت که برای ما به جای حصول علم، چیزی جز حصول پندار و توهم و جهل به ارمغان نیاورده است.

علم می‌کوشد تا مناسبات بین انسان‌ها را در کشور و میان انسان‌ها و نهادها و دولت تنظیم کند تا روابط سنجیده میان آن‌ها در جهت بهبود زندگی سازمان و سامان یابد. باید تصریح کرد که این ساماندهی می‌بایست از همان آغاز در حوزه آگاهی جامعه و سازمان تولید دانش جامعه یعنی دانشگاه، حوزه‌های علمیه و آن گاه در مدارس و نظام آموزشی صورت می‌پذیرفت، اما آن چه از آغاز عصر جدید تاریخ ما صورت گرفت، متمرکز شدن همه چیز در حوزه سیاسی بود. از این‌رو همه مقدرات و مسائل و معضلات زندگی و جامعه تبدیل به امر سیاسی شد و در چارچوب درگیری سیاسی و تناسب نیروی سیاسی معنا یافت. اگر من اندیشنده ایرانی بامختصاتی که برشمرده شد- در حوزه فکری ما بارور می‌گشت و از خواب گران بیدار می‌شد و به‌جای اینکه تنها بر روی دولت تمرکز می‌یافت، درمی‌یافت که سیاست تنها یکی از شاخه‌های بسیار مهم زندگی و البته و صد البته همه زندگی نیست، حوزه‌های دانش ما از برون‌بودگی خارج می‌شدند و تن به درون‌بودگی می‌دادند و من اندیشنده ایرانی نخست به درون خود برمی‌گشت تا بتواند خود را مورد تأمل خود قرار دهد و با کنترل و شناخت خود، گزینه‌ها و میل‌های متفاوت خود را تشخیص می‌داد و درمی‌یافت که چه ابعادی از آن باید مهار شود و چه ابعادی را باید برای کنش اجتماعی و سیاسی خود گسترش دهد. آنگاه از «من» به سوی «ما» حرکت می‌کرد و می‌اندیشید که چگونه "مای ایرانی" شکل گرفته و تکوین یافته است، این ما در سرزمین پهناور ما چگونه است؛ بدین شکل که مسلمان ایرانی واجد چه ویژگی‌هایی است و این مسلمان با چه خصوصیتی از دیگر مسلمانان تمایز می‌یابد. این ایرانی بودن اساساً یعنی چه؟ در نتیجه این پرسش را به ساحت فلسفی می‌کشاند که چگونه می‌توان در جهان امروز ایرانی بود و چگونه می‌توان در جهان امروز مسلمان بود و چگونه می‌توان هر دو بود و امروزی بود. آنگاه به بطن تاریخ خود می‌رفت و می‌پرسید چگونه می‌توان تاریخ ایران را نوشت تا حقیقت تاریخی مردم این سرزمین فهم شود. اما عدم توجه به شرایط حصول علم ما را وارد گونه ای رومزه گی کرده است که همه چیز را در لحظه می‌فهمیم و تجلی این روزه مرگی همه زندگی را به امری سیاسی تقلیل داده است حال آنکه سیاست امر مهم در زندگی است اما همه زندگی نیست .

بدون شک، امر روزمره امری حائز اهمیت است، اما همه چیز نیست. اگر به این امور، آگاهی حاصل می‌شد که مشکلات و معضلات تنها از طریق دانش قابل حل است و درک همه جانبه‌ای از دانش صورت می‌گرفت که دانش تنها علوم طبیعی و مهندسی نیست، آنگاه درگیری‌ها از حوزه سیاست روز به حوزه دانش منتقل می‌شد؛ زیرا حصول علم، جدا از وجه نظری، ابعاد عملی دارد که همان سازماندهی آن است. پس به سازماندهی علوم توجه ویژه‌ای از جنبه نظری می‌شد. آنگاه در می‌یافتیم که سه نوع فرم برای تولید علم در ایران وجود دارد که عبارت‌اند از 1- حوزه علمیه، 2- دانشگاه، 3- فضای بیرون از دانشگاه و حوزه . شکاف بین این سه فرم در جامعه، خلأی نظری فراهم آورده است و در بستر این خلأ نظری است که فساد می‌تواند شکل گیرد.

حوزه‌های علمیه که سابقه طولانی در سازماندهی فرمی از دانش که به نام «علوم دینی» داشتند، با ساختارهای معین و با سبک و روش خاص خود به مسائل می‌پرداخته و می‌پردازند. این ساختار دانش متکی به اصول و بنیان‌های معین است، اما این نهاد در قرون جدید نسبت خود را با مسائل جدید از دست داده بود و همچنان پاسدار علوم قدیمه بود. بنا به دلایلی که نیاز به تحقیق دارد، فلسفه و الهیات در حوزه‌های علمیه به حاشیه رانده شد و بیش‌تر انرژی حوزه، معطوف به فقه، خطابه و رجال شد. با تحولات سیاسی که در جامعه ایران صورت گرفت، حوزه‌های علمیه به شدت سیاسی شدند و توانستند نقش مهمی در انقلاب اسلامی بازی کنند، اما از همان فردای انقلاب، حوزه‌ها بیش از هر چیز با مسائلی روبرو شدند که باید آن را از منظر فکری و نظری تئوریزه کنند، مسائل جدیدی که تنها از طریق فقه یا اخلاق نمی‌شد و نمی‌شود به آن پرداخت و عمق موضوع را دریافت. این نیاز

دشواری‌های مختلفی داشت، از نظر فکری غامض بود و از نظر عملی، حوزه آمادگی تئوری‌پردازی برای آن را نداشت. اکنون نیاز به الهیات جدیدی است تا بتواند نیازها و خواست‌های انسان ایرانی دینی را پاسخ دهد.

اما، دانشگاه در ایران هرگز مورد تأمل نظری قرار نگرفت، اگر دارالفنون را پدر دانشگاه‌های امروزی بدانیم، این مرکز دانشگاهی فاقد بنیان‌های نظری جدی بود. تقسیم‌بندی علوم در دانشگاه‌ها برپایه سنجه‌های دقیق و نظری نیست و اساساً پژوهش‌های بنیادین و پژوهش‌های کاربردی از هم تفکیک نشده‌اند. از این‌رو در هیچ رشته‌ای دانشگاه‌های ایران موفق نشده‌اند صاحب مکتبی فکری که خاص آن دانشگاه باشد، بشوند. حوادث دوران بعد از انقلاب، دانشگاه را به شدت سیاسی کرد، بدین شکل که دانشگاه‌ها چه از سوی دانشجو و چه از سوی استادان و مدیریت، بیشتر و بیشتر گرایش به سیاست روز دارند و این سیاست‌زدگی از تمامی طرف‌های درگیر، فرصتی فراهم نمی‌کند تا دانشگاه‌ها بتوانند به مسائل بنیادین و اصولی بپردازند و در روندی تاریخی، انباشت دانش داشته باشند. از سوی دیگر، رابطه ارگانیک فی‌مابین دانشگاه، با مسائل جدی عرصه‌های متفاوت زندگی وجود ندارد.

در مورد فضای بیرون دانشگاه‌ها و حوزه‌های علمیه باید بگویم که در عرصه‌های دینی و غیردینی در ایران فضاهای تولید دانش وجود دارد که بیرون از قلمرو دو نهاد رسمی صورت می‌گیرد. از آن جا که فعالان این عرصه با تولیدهای خود و با مباحث خود به‌طور واقعی دانشگاه و حوزه‌ها را متأثر می‌کنند، می‌توان به اهمیت آن پی برد. این عرصه که به‌تدریج توانسته است برای عمل و نظر خود هویت معینی پیدا کند، واجد فرمی خاص از دانش است. این عرصه بیشتر متأثر از فضاهای بیرون از ایران است و به همین مقدار نیز متأثر از فضای فکری خاصی است که در آن زندگی کرده یا دانش آموخته است؛ از این‌رو کثرت و تنوع در این گروه بسیار است.

این گسست و تشتت در قلمرو تولید دانش در ایران منجر به شکاف جدی در آگاهی و خودآگاهی ایرانیان شده است، به‌گونه‌ای که ساختارهای ذهنی پراکنده و گسست‌یافته به همراه آورده است که مجال نمی‌دهد «ثبات» و «تغییر» به‌صورت جدی مورد تأمل و اندیشه قرار گیرد. در این شکاف‌هاست که نه ضابطه‌ها، بلکه بیشتر رابطه‌ها عمل می‌کنند. در این فضای متشتت است که نمی‌توان دریافت چه چیز اصول است، چه چیز فروع و کدام یک آرمان است و چه چیز واقعیت. در این بستر است که خطابه و جدل جای برهان و استدلال را می‌گیرد و همایش‌های علمی بیشتر با حجم شرکت‌کنندگان سنجیده می‌شوند و رزومه‌های استادان مملو از شرکت در همایش‌ها و نوشتن مقالاتی است که می‌توان آن را خرید. در این جنبش همگانی است که کتاب‌سازی و مقاله‌سازی رویه‌ای عام می‌شود، ارتقاها و منصب‌های دانشگاهی از طریق روابط شخصی و سیاسی تقسیم می‌شود و در این روند است که حقیقت علمی را بیشتر روابط می‌سازند تا برهان و دلیل؛ زیرا فضای آکادمیک بیش از هر چیز، فضای پر تشنج است. و این تشنج شکافی جدی را در آگاهی ملی پدیدآورده است. برای عبور از این شکاف، حداقل در حوزه آکادمیک قبول وجود این سه ساخت در قلمرو اندیشه و تفکر در ایران ضروری است. پس از این پذیرش، باید بین آن‌ها گفت‌وگو صورت گیرد. در این گفت‌وگو قرار نیست کسی، دیگری را مجاب یا متقاعد کند، باید این سه با تکیه به مبانی خود، وارد گفت‌وگویی جدی با طرف مقابل شوند. در این گفت‌وگو است که تغییر جهت‌یابی از امر سیاسی به اموری که متوجه سازماندهی نظام تولید دانش است، مد نظر قرار می‌گیرد. باید این اصل راهنمای عمل واقع شود که اگرچه هدف، پرداختن به معضلات و مشکلات مردم و جامعه است، اما باید از توده مردم گریزان بود؛ به این معنی که منطق مباحث، برهانی است و باید به‌طور جدی از خطابه و جدل گریخت؛ چراکه برهان و استدلال و علم اگر چه به زندگی مردم و جامعه می‌پردازد، اما مشروعیت خود را از مردم نمی‌گیرد و خود را مورد داور مردم قرار نمی‌دهد و مخاطب خود را مردم نمی‌داند. اینجا است که حوزه‌های علمیه باید با تکیه بر مبانی خود، الهیاتی را صورت‌بندی کنند و از علم کلام در این حوزه دوری کنند. دانشگاهیان هم با تکیه بر فلسفه، مبانی مباحث خود را که گونه‌ای تکیه بر خرد است، روشن کنند و روشنفکران نیز که بیشتر متکی به مباحث شعر و هنر هستند، مبانی خود را در زیبایی‌شناسی (Aesthetic) باز تعریف کنند. آن‌گاه است که جدال فکری بین الهیات، فلسفه و زیبایی‌شناسی، می‌تواند همکاری دین، علم و فرهنگ را رقم زند تا با رفع شکاف‌ها معیار و سنجه‌ای فراهم آید تا این سنجه بتواند در بنیان‌ها معیاری برای حقیقت‌های چند وجهی عرصه زندگی شود و مفاهیم متناسب با زندگی امروز برساخته شوند.